سر آرتور کانن دویل

متن: آندره پُل دوچَتو   تصویرگر: جی. کلِیر

شرلوک هولمز

مرگ قرمز

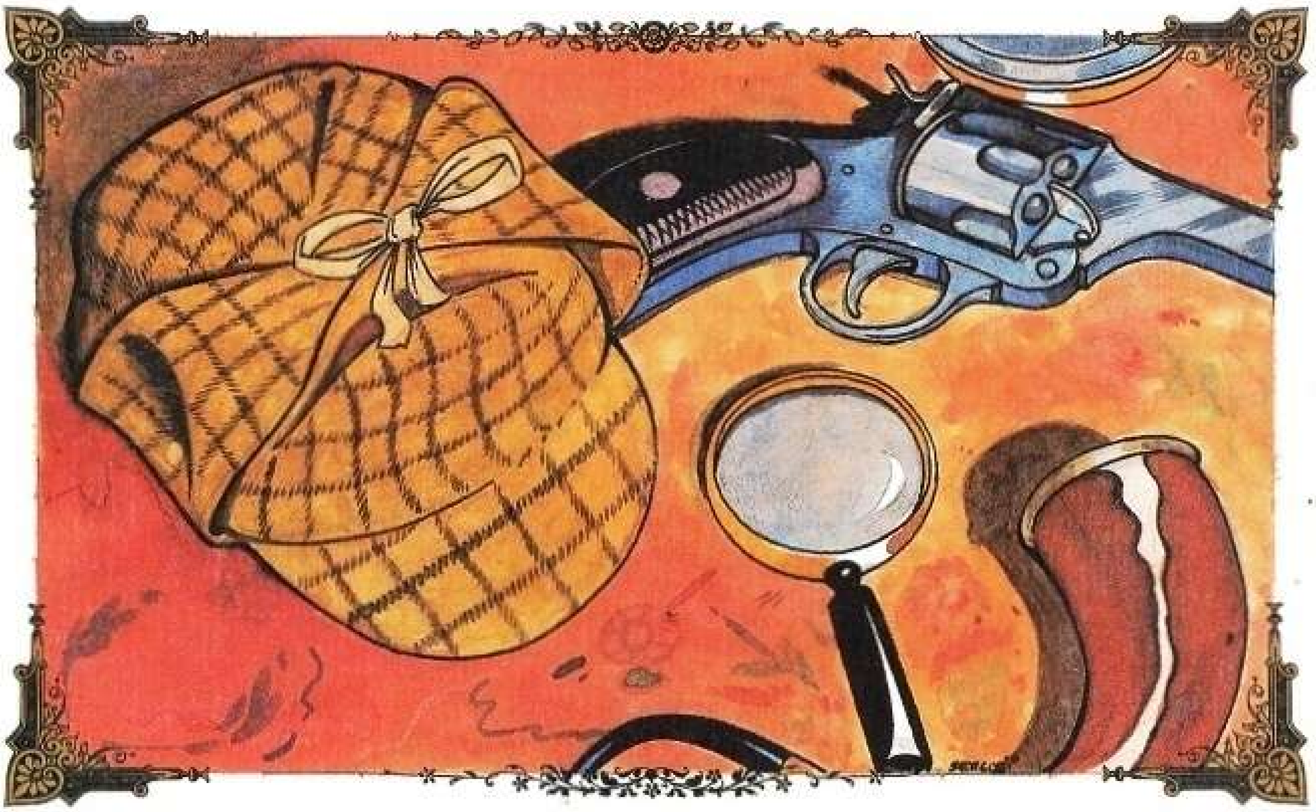
ترجمه: محمد صادق جابری فرد



شرلوک هولمز

مرگ قرمز

سِر آرتور کانن دویل



اقتباس و ویرایش متن: آندره پُل دوچَتو

تصویرگر: جی. کلِیر

مترجم: محمدصادق جابری‌فرد

ویراستار: فاطمه جابری‌فرد


یکی از آن شب‌هایی بود که دوستم شرلوک هولمز به نظر مصمم بود تا همان نقشی را ایفاء کند که من در داستان‌های ساده و کوچکم از او به تصویر کشیده‌ام...
یک شبِ معمولی که می‌خواستم راحت بنشینم و استراحت کنم؛ اما هولمز مدام بی توجه و دلگیر و کج خلق می‌شد...
اوه، عذر می‌خوام واتسون! ممنون می‌شم اگر بتونی از به کار بردن اون اصطلاح نفرت انگیز اجتناب کنی که می‌گه، «و آنها برای همیشه با شادی زندگی کردند»!
ببخشید؟ چی گفتی...؟
آقای هولمز!
آقای هولمز!
تو خیره شده بودی به مقاله‌ای در روزنامه تایمز: سرهنگ واربورتن عقل از سرش پرید و زنش را کشت. تو سرت رو دو یا سه مرتبه تکان دادی و بعد با پریشانی به تصویر زن جوان نگاهی کردی و بعد هم به شوهرش...
موضوع چیه، خانم هادسون عزیز؟
یه مردیه... روی پله‌های در خونه... به سختی می‌تونه بایسته... فکر کنم داره می‌میره... مدام اسم شما رو صدا می‌زنه...
آااخ
آااخ
واتسون! این مرد واقعا بیماره... زود باش، یه دکتر خبر کن!
اما... من خودم دکترم!
هولمز! تو باید من رو از مرگ قرمز نجات بدی!



هذیون می‌گه!
کمکم کن، واتسون! بیا ببریمش به اتاق تو! می‌تونی اونجا معاینه و ازش مراقبت کنی!...
یه لحظه! این چیه؟ یه تیکه از مجله‌ی «استرند»!
کی اینقدر احمق بوده که یه همچین آگهی‌ای رو در مجله استرند درج کنه؟
استرند
قابل توجه علاقمندان
اگر به کمک نیاز دار
با شرلوک هولمز تماس
بگیرید: لندن، خیابان
بیکر شماره ۲۲۱ ب
فقط بذار توضیح بدم، هولمز! وقت زیادی نمی‌گیره...
الان نه، واتسون! اول بذار به این بازیگر نزدیک‌بین بیکار برسیم، که کار اصلیش در نمایش‌های دوره‌گردی است!
هولمز! من گیج شده‌ام! چطور این را فهمیدی!
واتسون! برای فهمش فقط عقل سلیم لازمه! حالا من دارم به... کفش‌هاش فکر می‌کنم!... مراقبش باش، واتسون! من زود برمی‌گردم!
هوا این بیرون بارونی و گل آلوده... اما کفش‌های اون تقریبا خشک بود، و لکه‌ای رویش نبود!
درسته! اون رو با کالسکه اینجا آوردند!
SWEETS
؟!



قرمز!!... درست مثل...
... و هیچ اثری از کالسکه‌چی نیست!
اگه واتسون بود احتمالا می‌گفت، که این کار بی‌پرواییه، اما می‌خوام بدونم اگه...
... من برم داخل این کالسکه و بشینم روی صندلی چی می‌شه؟
تق
یعنی چی؟ یه روح کالسکه‌چی داره به اسب شلاق می‌زنه؟
شترق
داریم حرکت می‌کنیم! خوبه! اما کجا داریم می‌ریم!
منزجر کننده است! اما حس می‌کنم...
این مرد بیچاره از سر تا پا با زالوهایی پوشانده شده که دارن خونش رو می‌مکن، خانم هادسون!



اون تا همین الان کلی خون از دست داده... باید امیدوار باشیم که هنوز می‌شه نجاتش داد!
هوم! اگه احتمالات غیر ممکن رو کنار بذاریم. چی باقی می‌مونه - گرچه شاید غیر محتمل باشه - راه حل همینه!
بذار تصور کنیم که یه نفر در سایه پنهان بوده و شلاق رو به اسب زده، و اسب هم طوری تربیت شده که راه بیفته... و به جایی بره!
زالوی... قرمز! فاسده!... نفرت آوره!! همه جا هست!
دیگه آروم باش! ما سعی می‌کنیم کمکت کنیم تا حالت دوباره بهتر بشه!
هولمز هنوز برنگشته! خانم هادسون، یه نگاهی از پنجره به بیرون بیانداز، ممکنه؟ ببین داره میاد یا نه!
خیلی خب، دکتر واتسون!
خب؟
هیچکی نیست!! خیابون خالیه!
روح کالسکه‌چی، دوباره با شلاقش به اسب زد! درسته! این بار توقف کردیم!
شترق
!؟
هااااه



یه نفر جونش در خطره! باید عجله کنم!
عزیزم!
ازت خواهش می‌کنم، عشقم! عجولانه کاری نکن!
درست می‌گه، لرد بروستر!
ساکت باش وایولت، تو هم همینطور کرینگتون! شما به خوبی می‌دونید... این یه علامت مشخصه ... وقتی کالسکه قرمز بیرون می‌ایسته...
خونسرد باش
... این یعنی که در کمتر از یک ساعت مرگی در این خانه رخ می‌ده!
اهم! عذر می‌خوام!
؟
اون... اون خودشه! پیام آورِ مرگ قرمز! من...
رِجینالد!
رجینالد، عزیزم! تو داری حماقت می‌کنی! کرینگتون... ممکنه یه کاری بکنی!
ویژ
آااخ!


لطفا عذرخواهی من را بپذیرید، لرد بروستر!
خب، حالا می‌شه بگی تو کی هستی؟ من فکر کردم که تو...
متاسفانه اشتباه کردید! اسم من شرلوک هولمزه!
شرلوک هولمز!!
!! خدا را شکر که شما اومدید!
مزخرفه! نمی‌فهمید که اینا همش یه حقه است؟ شما دو تا احمقید!... این یه حقه‌ی کثیف و شرم‌آوره!
اون مرد می‌خواد خودش رو یه کاراگاه جا بزنه، اما در واقع جلاد مرگ قرمزه!
رجینالد!!
آااخ!
خب! خب! معلومه اینجا چه خبره؟
لسترید! معرفی می‌کنم، بازرس لسترید از اسکاتلند یارد!
به نظر میاد که دقیقا به موقع رسیدم اینجا، آقای هولمز ... !... اوه، عزیز! البته، شاید یه چند دقیقه‌ای دیر کرده باشم!
تو لرد بروستر رو به قتل رسوندی!
!؟


می‌بینی، خانم هادسون؟
آخ! نه! خیلی منزجر کننده است، دکتر! تو نباید از یه خانم انتظار داشته باشی که...!
متاسفم! فقط خواستم چیزی گفته باشم! منظورم این بود که... خب، بهرحال، من زالوها رو از روی بدن مرد بیچاره کندمشون، بدنش پر بود از اونها! اما هنوز وضعش وخیمه... در واقع خیلی وخیم!
... ارباب مرگ قرمز... ا... ارباب مرگ... نامرئیه ...
دوباره داره هذیون می‌گه! به اعتقاد من، هولمز اشتباه می‌کرد! به نظرم این یارو باید خدمتکار یا پیشخدمت باشه!
پف پف
یه لحظه صبر کن! این علامت تاتو چیه؟
یه زالو! یه زالوی سرخ!
خب به نظرت من قاتلم، آره بازرس؟
آقای هولمز، اون فقط یه اشتباه لپی بود! عذر می‌خوام! لرد بروستر نمرده... فقط بی هوش شده!
عشق بیچاره من! تو به استراحت نیاز داری!
واقعا عذر می‌خوام! اوضاع خیلی عجیبه. اما...
... اما احتمالا یه پیام بهتون رسیده که یه جنایت داره اینجا رخ می‌ده، و منم متهمش بودم!
دقیقا! اما چطور...؟
کالسکه قرمز! یه کالسکه قرمز ندیدی؟



یه کالسکه قرمز!!
ندیدیش... در اینصورت، ناپدید شده!
لرد بروستر داره به هوش میاد. درسته! من ازش چند تا سوال دارم!
دوست من شوک وحشتناکی بهش وارد شده!...
متشکرم کرینگتون، اما بازرس حق داره! من می‌خوام که...
رجینالد!
... بله، وایولت، من باید! برام دردناکه در موردش حرف بزنم. بازرس... آقای هولمز... اما بدبخت‌ترین و بیچاره‌ترین آدم مقابل روی شماست!
خودت رو اذیت نکن!
اول، می‌خوام بدونید که من علاقه زیادی به شرط بندی دارم. یک شب، وایولت عزیزم را در خانه گذاشتم، و به باشگاهم رفتم تا با چند نفر از دوستان قمار بازی کنم. کرینگتون هم بین آنها بود...
... بعد از آن، یک کالسکه را صدا زدم. باید اعتراف کنم که مست بودم...
اگر ارباب من فقط قصد دارد به خانه برگردد، نمی‌تواند سوار این کالسکه شود!...
اما... این که کالسکه‌چی نداره! پس این صدا از کجا میاد؟
اما اگر ارباب آماده است که زندگیش را بر سر «مرگ قرمز» شرط ببندد... می‌تواند سوار شود!
من... من خیلی مست کرده‌ام! حتما خیالاتی شده‌ام!...


اوه، چرا که نه؟ فقط یه مرتبه زندگی می‌کنم!... نمی‌خوام برم (سکسکه) خونه... حالا نمی‌خوام برم خونه... دلم رو می‌زنم به دریا!...
فکر کردم دارم خواب می‌بینم. کالسکه‌چی نامرئی شلاقش را به اسب زد و اسب راه افتاد...
شترق
هوم! برای من هم همین اتفاق افتاد! آیا کالسه شما رو به جای دوری برد؟
نمی‌دونم! من خوابم برد!... اما چیز بعدی که یادم میاد...
زالویِ
قرمز
هورا! ما اینجاییم!
عجیبه!
?
به نظر میومد که یه صندلی خالی برای من سر میز قمار بود... منم رفتم سرش نشستم!
و بعد... اوه!...
وحشت! تباهی!



در یک شب فاسد و تباه کننده، من آینده و اعتبار خودم رو قمار کردم و باختم.
هرآنچه رو که داشتیم از دست دادم، حتی مجبور شدم با خون خودم... تعهد بدهم که بدهکار هم هستم!
عشقم! پولی که من به ارث بردم، هست! همه رو برای خودت بردار! همه‌اش مال توست!
نه، وایولت! نه! نمی‌تونم این کار رو بکنم!
حالا همه چیز رو می‌دونی، آقای هولمز! اونها... من رو به مرگ محکوم کردن! وقتی کالسکه‌ای که کالسکه‌چی نامرئی داره بیرون خونه بایسته، معنیش مشخصه... اجرای حکم مرگ من!
... و فکر کردید که من قاتل شما هستم!
این موضوع حیله‌گرانه است! اونها من رو برای این کار فرستادند، تا ما همدیگه رو بکشیم!
اما... چرا من و شما!
بهم بگو، شما یه نفر رو در خدمت ندارید که عینک به چشم می‌زنه و مثل یه بازیگر می‌مونه...
اوه. بله! اسم اون دیله، پیشخدمت ما! اون چند هفته قبل اومد تا برای ما کار کنه!
یه معرف خیلی خوب داشت... حالا یادم نمیاد کی بود؟...
... ممکنه معرفی نامه‌اش رو ببینم، خانم بروستر؟
الان می‌رم میارمش...
!
به این وسیله اعلام میکنم که آقای دیل فرمتکاری وفادار و قابل اعتماد بوده است.
پرفسورموریارتی.


بعدتر، خانه هولمز، خیابان بیکر.
یعنی موریارتی زنده است! از مرگ برگشته؟! این غیر ممکنه هولمز! تو تونستی از آبشار رایشنباخ جون سالم به در ببری، اما اون...
موریارتی بزرگترین نابغه‌ی عالم جرم و جنایته! از اون هر کاری ممکنه!...
بازیگر بیکار، دیل - همون یارو نزدیک‌بینه - اون یه بازیگر دوره گرده!...
چطور این حدس رو می‌زنی، هولمز؟
واتسون، تو کی متوجه می‌شی که من حدس نمی‌زنم؟ یه علامت قرمز روی دماغش بهم نشون داد که اون همیشه عینک می‌زده... و ردی از پودر و سایه چشم مشخص می‌کرد، که اون نقش یه پیشخدمت رو بازی می‌کنه...
... اما پوست چروک خورده‌اش نشون می‌داد که همیشه گریم می‌کنه! فکر کردم باید یه بازیگر بوده باشه، اما نه یه بازیگر خوب، احتمالا بازیگر دوره گرد. در هرحال، احتمالا موریارتی به اون دستور انجام این کار رو داده... که بره خونه‌ی لرد بروستر کار کنه...
مرد بیچاره، حتما به سازمان جنایتکار زالوی قرمز خیانت کرده! که اونها هم ازش انتقام گرفتن، و اون هم با دیدن اون آگهی توی مجله استرند اومده سراغ من.
هولمز، ما باید اون رو به بیمارستان برسونیم! به کلی عقل از سرش پریده!...
واتسون، من می‌خواستم یه شب آروم توی خونه داشته باشم و استراحت کنم، اما متاسفانه به نظر میاد باز هم کارهایی برای انجام داریم! کتت رو بپوش، و حتما یه اسلحه گرم با خودت بردار!
زالوی
قرمز



این جا چقدر تاریکه! دیر رسیدیم! همه رفته‌اند!
شاید... اما اینجا حتما یه قضیه‌ای داره، یه شرارتی، حالا می‌بینی. باید حواسمون جمع باشه، واتسون!
چی بود! یه صدایی شنیدم مثل شلاق... و یه صدای غژغژ...
شَتَرَق
شیهه اسب
کالسکه قرمز... کالسه‌ی مرگ قرمز!...
یکی داره میاد بیرون!... یه مرد محکوم...
بله، ما باید...
اما... اما اون طوری لباس پوشیده که شبیه تو به نظر بیاد، هولمز! معلومه چه خبره...؟
اون طوری می‌دوه که انگار... زود باش! نباید توی مِه گمش کنیم!
داره به سمت رود تیمز می‌دوه، هولمز! طوری می‌دوه که انگار تحت تعقیبه... مرد بدبخت کاملا خودش رو باخته...



کمک!
کمک!
زود باش، واتسون! طوری رفتار می‌کنه که انگار دستانی نامرئی دارن خفه‌اش می‌کنن! تفنگت رو بده من!
آاااایی
وااااای
دیر شده! مرد بیچاره سقوط کرد توی رودخونه.
واتسون، کمک کن بیاریمش بیرون!
خیلی خب، هولمز!
خب... این که دیله!
البته اون غرق نشده... دچار حمله قلبی شده! آقای دیل بر اثر وحشت جان داده!


تو اونقدر زحمت کشیدی تا دیل رو به بیمارستان ببری؛ پس چرا اون تلاش کرده از اونجا بیاد بیرون و خودش رو شبیه من دربیاره؟
از من می‌پرسی، هولمز!...
... اما می‌دونی، تمام مدت داشت هذیون می‌گفت. من رو یاد اون موریارتی شرور انداخت. فکر می‌کنی اون هم توی این قضیه دست داره؟
اگه اون هیولا هنوز زنده باشه، از اینکه فکر کنم چه نقشه‌ای توی سرش داره، به خودم می‌لرزم!
ببینم! ببخشید! اینجا چه خبره؟
کرینگتون! سلام! متاسفانه باید بگم که وضعیت خوشایندی نیست! اما بگو ببینم چی باعث شده تو به اینجا بیایی؟
این که دیله... دیل پیشخدمت!
همینطوره! اما ممکنه به سوالم جواب بدی؟
لطفا فکر نکنید که قصد دارم تحقیقات شما رو به هم بریزم. فقط می‌خوام اون اشراری که زندگی دوستم بروستر رو ویران کردند پیدا کنم!
... وقتی به ساختمان «زالوی قرمز» رسیدم، کالسکه رو دیدم و بعد شما رو که داشتید به سمت رودخانه می‌دویدید!
متاسفانه، ما دیر به اینجا رسیدیم! این بدبخت بیچاره از وحشت مرد، من که سر درنمیارم!
بهتره به بازرس لسترید خبر بدیم، اون می‌تونه ترتیب انتقال جسد رو از اینجا بده!
کرینگتون، من به تو اعتماد می‌کنم. ازت می‌خوام مطمئن بشی که دوستت بروستر امشب در خونه‌اش رو روی هیچ کسی باز نکنه!
باشه، من مستقیما می‌رم اونجا! من تا حدی بلدم با سلاح کار کنم، می‌دونید. اگه لازم باشه حاضرم تا صبح نگهبانی بدم!
اون مرد خیلی شجاعیه، واتسون! اما متاسفانه فکر نکنم که نیروهای شرور از یه هفت‌تیر چندان بترسند! بیا بریم سراغ کالسکه‌مان!
خب، ما دوباره اینجا رسیدیم، اما همونطور که انتظار داشتم، کالسکه قرمز غیبش زده!
هولمز! کمینگاه قماربازان... «زالوی قرمز»... چراغ‌هایش روشن شده!



بیا بریم و نگاهی به داخل ساختمان بیاندازیم، واتسون! شاید پر از ارواح باشه!
تو که باور نداری انسانها می‌تونن نامرئی بشن، درست می‌گم؟
خب، می‌دونی، نویسنده آمریکایی، ادگار آلن پو، یه چیزی در این باره نوشته. و اینجا هم نویسنده جوان اچ. جی. ولز داره کتابی می‌نویسه به نام «مرد نامرئی»!
من از چنین جایی اصلا خوشم نمیاد!
قماربازها همگی ماسک به صورت زده‌اند!... اما حداقل نامرئی نیستند!
ببخشید، آقا!... فکر نمی‌کنم شما عضو باشگاه «زالوی قرمز» باشید... پس بزنید به چاک!
من قیافه تو رو می‌شناسم! بله... تو بونی ملقب به گاو نر هستی! در زمان خودت یه بوکسور خوب بودی، اما متاسفانه دورانت به سر رسید...
!؟
هولمز! همکار ماموران اسکاتلند- یارد! الان بهت می‌فهمونم...!


تق
هولمز! اون مرد مثل یه گاو قدرتمنده! بذار من ترتیبش رو بدم، البته هرطور مایلی...
نه! بذار یه کم باهاش بازی کنم، واتسون! اینها همه بخشی از حرفه‌ی تحقیقات پلیسی هستش!
خب، بونی! هنوز هم طبق قواعد بوکس مبارزه می‌کنی؟ یا اینکه به مبارزه‌ی آزاد رو آوردی؟
اینا به تو چه مربوطه... آخ!... آره!... اوخ!... هنوز پاک مبارزه می‌کنم!
تاپ
تق
درست شد! فقط می‌خواستم این رو بدونم، دوست عزیزم! متاسفم که باید استراحت بین دو رینگ رو پایان بدهم، اما...
... من یه کمی عجله دارم!
ترق
آخ
اینجا یه قمارخونه‌ی واقعیه!
گول این ماسک‌های پر زرق و برق رو نخور! پشت هر کدوم یه اشراف زاده مخفی شده که زندگی دوگانه‌ای داره. زندگی‌ای کثیف و فاسد!...


به بیان دیگه، واتسون، اینها با پول‌هایی دارن شرط بندی می‌کنن که...
ساکت! مرد نامرئی صحبت می‌کنه!
من بین شما هستم اما نمی‌توانید من را ببینید! قماربازی یک کار زشت و غیر اخلاقیه!... من مخالف اختلاف طبقاتی و حق مالکیت به شکل موروثی هستم! هر کس باید فرصتی برابر در جامعه داشته باشه!
ای وای، خدایا!
کرینگتون! مگه قرار نبود خونه‌ی بروستر باشی؟
بله، اما من کنجکاو بودم... حس کردم مجبورم بیام... شما هم شنیدید؟... اون صدا رو؟...
یه نابغه‌ی شرور که معلوم نیست کجا غیبش زد!
نه اینقدر سریع، واتسون! فکر می‌کنم که مرد نامرئی هنوز اینجاست... فکر نمی‌کنم از اینجا دور شده باشه!...
؟!
فوووووووووت
خدای من! بوی پارافین به مشام می‌رسه!...
یه نفر چراغ‌ها رو خاموش کرد! کنار من بمون، واتسون! دور نشو!



لعنتی، چی شد...؟
آروم باش، واتسون! آروم باش! وحشت نکن!...
اما قماربازها که از خاموشی ترسیده بودند و دود داشت خفه‌شان می‌کرد، برای نجات جانشان پا به فرار گذاشتند...
وووف
خانم‌ها و آقایون! ازتون خواهش می‌کنم آروم باشید! وحشت نکنید!
خب، به قول معروف، تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها! آخ!
اینجا خیلی دود گرفته، به سختی می‌تونم نفس بکشم!
منظورت اینه که...؟
کرینگتون! به ما کمک کن تا...
سرفه سرفه
(سرفه. نفس زدن. سرفه.) آتش‌نشانی! من باید...(سرفه!...) باید آتش‌نشانی رو خبر کنم!
سپس ناگهان...
!

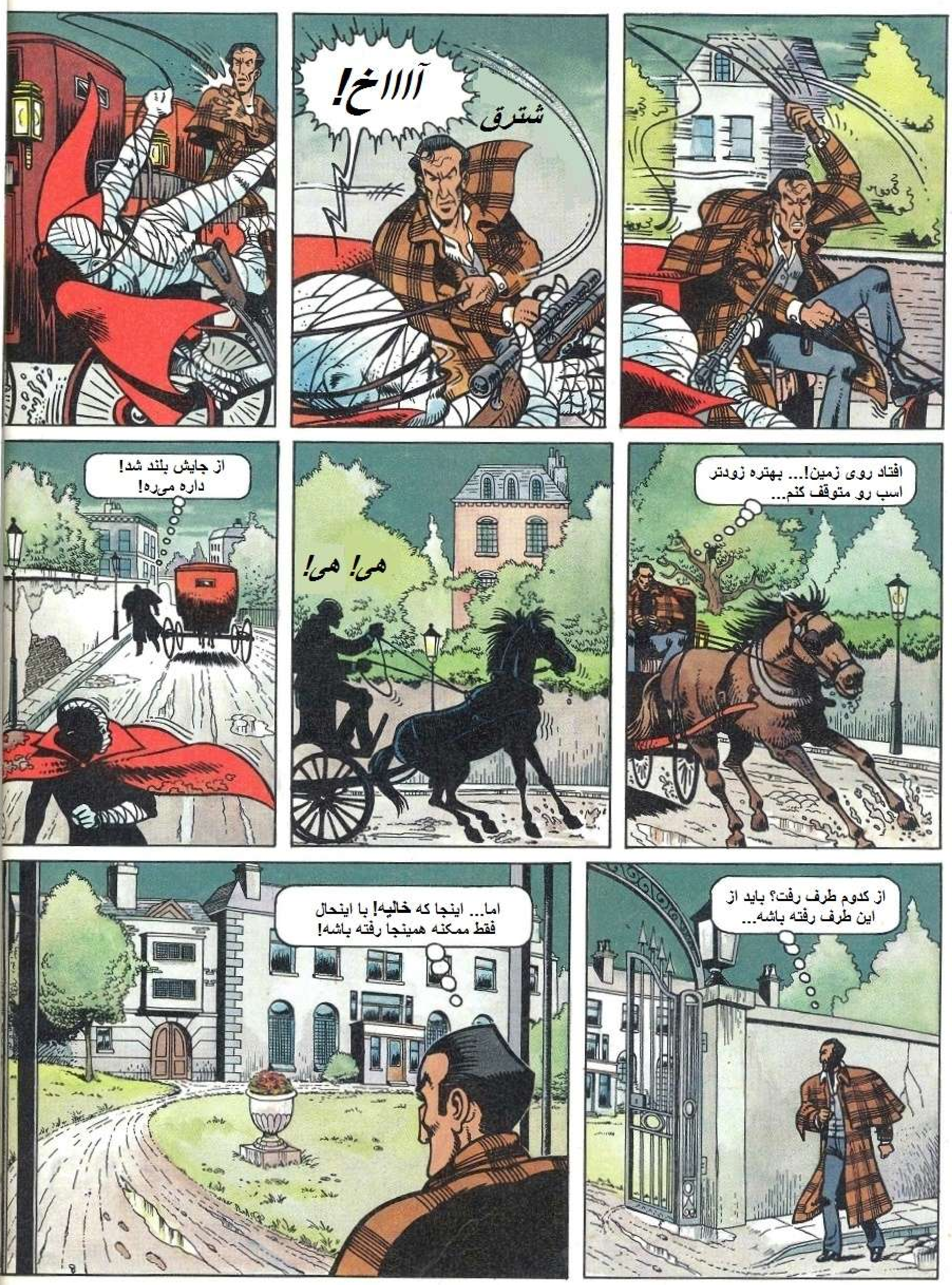

واتسون! زود! اونجا رو ببین! اون موریارتیه!
هاه! هاه!
من که نمی‌تونم کسی رو ببینم.
مطمئنم که اون رو دیدم! مطمئنم!
آروم باشید! نیازی به عجله نیست!
اما قماربازهای وحشتزده و سراسیمه توصیه آنها را نادیده می‌گیرند، و به سرعت می‌دوند. هولمز و واتسون را هل می‌دهند و به آنها تنه می‌زنند و فشار می‌آورند...
... و بعد به کناری کشیده می‌شوند.
هر کسی که سر می‌خورد، فورا زیر پای دیگران لگدمال می‌شود...
بعدتر، پلیس از راه می‌رسد، و آتش‌نشان‌ها هم آتش را خاموش می‌کنند...
خب، این یه راه زیرکانه برای کش رفتن پول قماربازها از سر میزها بوده، هولمز!
هوم! قضیه به این سادگی نیست، لستریدا!


اما...
من موریارتی رو دیدم، بازرس! حاضرم قسم بخورم!
تو عقده‌ی موریارتی رو داری، آقای هولمز! یه کم بیخیال اون بشو!...
خیلی مطمئن نیستم... شاید الان در یه عالم روحانی زندگی می‌کنه، و می‌تونه خودش رو نامرئی کنه!
یه موجود نامرئی بود که باعث شد دیل تا حد مرگ بترسه، و یه موجود نامرئی چراغها رو خاموش کرد و این وضعیت رو ایجاد کرد...
هوم! بهرحال، ما چند تا... اِهِم... از قماربازها رو شناسایی کردیم، اما باید یه مقداری... اِ... محتاط باشیم!
حالا جدا از این حرف‌ها، بازرس! صاحب باشگاه «زالوی قرمز» کیه؟
چی؟! اوه، همون بوکسور سابق بونی ملقب به گاو نر! البته، مشخصه که اون فقط به شکل نمایشی رئیس اینجاست! و جانور حاضر نیست که حقیقتش رو بگه! این هم یه راز دیگه، درسته آقای هولمز؟
چرا یه کم برای خودت استراحت نمی‌کنی، دوست من؟
نه، واتسون! این مسئله الان دیگه خیلی پیچیده شده. و خوابیدن برای کساتیه که می‌خوان وقت تلف کنن!
ها! ها! هو! هو! ارباب نامرئی... «زالوی قرمز»... موریارتی!...
داشتم کابوس می‌دیدم؟
... دارم یه صداهایی می‌شنوم... چند نفر دارن حرف می‌زنن... صداها از اونطرف میاد... مثل اینکه هولمز در خطره!
خداحافظ، آقای هولمز!
صدای چی بود؟ چند نفر اونجا هستند... اوضاع خطریه... نباید وقت رو تلف کنم!


!؟
دستا بالا!
آروم باش، دوست من! تفنگت رو غلاف کن رفیق، وگرنه دعوامون میشه! اوضاع عادیه! فکر کنم دستیاران کوچک من رو می‌شناسی، بچه‌های ولگرد خیابان بیکر! البته، دیگه داشتن از اینجا می‌رفتن!
اوه... من... من... فکر کردم...
ها! ها!
ها! ها!
خب. من روی شما حساب می‌کنم که یه اطلاعاتی در مورد دیل پیدا کنید... کجا نمایش اجرا می‌کرده، باشگاه یا هر جور جایی که بوده!
باشه! آقای هولمز!
خب، واتسون! نظرت چیه؟ تو روزنه‌ی امیدی برای حل این ماجرا می‌بینی؟
نه هولمز، واقعا نه!
می‌دونی، اگه موریارتی واقعا دوباره زنده شده باشه، بازسازی اون امپراتوری تبهکاری که داشت برایش سخته! به پول نیاز داره، پولِ زیاد! به خاطر همینه که رفته سراغ اشراف...
آقای هولمز! آقای هولمز!
خانم هادسون! تو رو خدا نگو که باز هم یکی داره روی پله‌های بیرون خونه جون می‌ده!
آقای هولمز! وحشتناکه! همین بیرونِ خونه... یه کالسکه قرمزه... و داخلش!...
!؟
هوم! متاسفم، برای نجات جون این یکی نمی‌تونم کاری انجام بدم...
واتسون، مزخرف نگو! اون زنده است!


زنده است؟
قضیه چندان سخت نیست، واتسون عزیز! یه لباس مثل اسکلت انسان بهش پوشوندن، همین! کمک کن این لباس رو دربیاریم!
بدبختِ بیچاره! این هم مثل دیل روی بدنش پر از زالوهای قرمزه که دارن خونش رو می‌مکن! شاید این هم یه خدمتکار دیگه است!
نه! این آقای محترم یه اشراف زاده است، کسائی که دستاشون هیچ وقت کار سختی نکرده! و این دایره کمرنگ رو اطراف انگشتش می‌بینی، یه زمانی جای یه حلقه‌ی گرون قیمت بوده...!
موریارتی داره ما رو به مبارزه دعوت می‌کنه، واتسون!... برای همین پای مرگِ قرمز به در خونه ما رسیده!...
ما سعی می‌کنیم که جونش رو نجات بدیم، هولمز، اما ممکنه دیر شده باشه! این مرد بیچاره خون زیادی از دست داده و وضعیتش خطرناکه!
فکر می‌کنی تنهایی می‌تونی ببریش به اتاقت؟
بله، البته! وزنش زیاد نیست! اما تو کجا می‌خوای بری؟
کی می‌دونه؟ شاید این اسبِ تربیت شده، من رو مستقیم ببره پیش ارباب ناموئی‌اش! اما اول، می‌خوام برم دیدن لرد بروستر و همسرش!
برای چی؟
من مطمئنم که اونها می‌تونن این مرد بیچاره رو شناسایی کنن. این هم از طبقه اجتماعی اوناهاست!
تو درست می‌گی، هولمز! همیشه درست می‌گی!
هی، راه بیفت مشکی! بزن بریم!
از کجا می‌دونی که اسمش مشکیه؟
نمی‌دونم واتسون عزیزم! همینطوری یه دفعه این اسم به نظرم اومد!
!?


همه چیز داره مرتب می‌شه: کارهای نمایشی، حقه‌های شعبده‌بازی... باید صبر کنم ببینم بچه‌ها چه اطلاعاتی برام میارن...
یه کالسه دیگه داره دنبالم میاد!...
... و خدایا، اون هم قرمزه!
مرد نامرئی!
!
تفنگ بادی... یعنی ممکنه این سرهنگ موران باشه، همون دستیار شرور موریارتی؟
ای وای! چرا داره کنار من راه میاد؟ چرا جلو نمی‌زنه؟ می‌خواد بهم شلیک کنه!...


آاااخ!
شترق
افتاد روی زمین!... بهتره زودتر اسب رو متوقف کنم...
هی! هی!
از جایش بلند شد! داره می‌ره!
از کدوم طرف رفت؟ باید از این طرف رفته باشه...
اما... اینجا که **خالیه**! با اینحال فقط ممکنه همینجا رفته باشه!


اینجا... اینجا پشت خونه‌ی لرد بروستره!
آهان! رد پاها! شاید خودش رو دوباره نامرئی کرده!
رد پاها اینجا محو می‌شه... باید همینجا ایستاده باشه... شاید همین الان به من خیره شده باشه!...
نگاه کن، هولمز! اینجا چه خبره؟
لرد بروستر! کرینگتون! من اومدم تا درباره آخرین قربانی مرگ قرمز بهتون خبر بدم!
یه قربانی دیگه؟
چه اتفاقی افتاده؟
خب، می‌دونید... مرد نامرئی ... شاید موریارتی... سعی کرد من رو بکشه... اون فرار کرد اومد توی همینجا!
اینجا؟
می‌بینید! رد پاها اینجا متوقف می‌شه!
پست فطرت! اون اینجاست، کرینگتون! اون باید جایی باشه که... دقیقا جایی که رد پاها متوقف می‌شه! شلیک کن! دیگه گرفتیمش!
بنگ
بنگ



بنگ
ها! ها! ها! ها! ها! ها!
ما دوباره همدیگر را می‌بینیم هولمز! فکر کردی که من را در آبشار رایشنباخ شکست دادی! اشتباه کردی! حالا من از تو انتقام می‌گیرم!
باور نمی‌کنم! حاضرم قسم بخورم... که اون باید همینجا می‌بود!
نا... نامرئی... بدون اینکه... اصلا بدنی داشته باشه!
خیلی اسرارآمیزه... به هرحال، لرد بروستر و کرینگتون... اگه بتونید هویت آخرین قربانی مرگِ قرمز رو تشخیص بدید... سپاسگزار خواهم بود...
ما حاضریم، هولمز!
مطمئنا!
هر دو کالسکه قرمز ناپدید شدند.
با کالسکه من می‌تونیم بریم، هولمز!
بعدتر، در خیابان بیکر...
شیرینی فروشی
حال مهمان ناخوانده‌ی اسرارآمیزمون چطوره؟
مثل دیل، متاسفانه هذیون می‌گه، تب داره...
لرد بروستر، کرینگتون! این مرد رو می‌شناسید؟
الان می‌گم، می‌شناسمش!


خب کیه؟
این دوک بزرگه!... هولمز! واتسون! شما باید هر کاری می‌تونید برای نجات جان این مرد انجام بدید!
دوک بزرگ؟
بله دوک بزرگ سرجی اتکین، یکی از دوستان بسیار مورد اعتماد تزار! اون چندین ماه برای ماموریت دیپلماتیک در روسیه بوده!
دارید این حرف‌ها رو جدی می‌گید؟...
دارم به این نتیجه می‌رسم، لرد رجینالد، که وارد کردن افرادی مثل شما به این ماجرا یعنی پذیرفتن بدهکاری در شرط بندی، یکی از شرورانه‌ترین حیله‌های موریارتیه!
حالا، بذار ببینم... شما... اِ... برحسب اتفاق هیچ وقت... دوک بزرگ سرجی اتکین رو... اِ... در «زالوی قرمز» ندیدید؟
متاسفانه چرا... و اون داشت روی مبالغ بالا شرط می‌بست... خیلی بالا!
احتمالا اون هم مثل شما برگه پرداخت بدهی‌هاش رو با خون خودش امضاء کرده بوده... و بعد در پرداخت این بدهی‌ها ناتوان مونده!
چقدر وحشتناک! اگه این مسئله لو بره، به یک رسوایی عظیم سیاسی تبدیل میشه!
بله، و تاثیرش بر روابط دیپلماتیک با روسیه هم فاجعه آمیز خواهد بود!
خانم هادسون! چه مشکلی پیش اومده؟ می‌تونم کمکی بکنم؟
یه نفر دیگه با زالوهای قرمز با یه کالسکه اسرارآمیز اومده دَم در؟
دو تا مرد محترم منتظر ملاقات شما هستن، آقا... دو مرد محترم... یه موضوع محرمانه است، متوجه هستید...
خیلی خب، اشکالی نداره خانم هادسون! بذار آقای براون و آقای اسمیت فورا بیان داخل!
از کجا اسم‌هاشون رو فهمیدید؟
هولمز، تو منتظر اومدن این دو نفر بودی؟
اصلا منتظر نبودم واتسون، اما اونها معمولا می‌خوان که ملاقاتمون محرمانه باشه... بعلاوه، اسمیت و براون در چنین شرایطی رایج‌ترین اسامی هستند که میشه حدس زد...
!؟
به نام روسیه‌ی مقدس!
هیچ کس از جایش تکان نخورد!



دوک بزرگ را به ما پس بدهید... وگرنه...
مرد محترمی که شما دوست عزیز دنبالش هستید، داره در اتاق مجاور استراحت می‌کنه. اما اجازه می‌خواهم بگم که وضعیت سلامتش خیلی وخیمه...
پست فطرت‌ها! شما آدم‌ربایی کردید!
این حرف... اِ... اصلا حقیقت نداره. این حرف رو نزنید!... حالا صرفنظر از این مسئله، شما کی هستید؟
کلنل کریوف از... سرویس محرمانه روسیه، مسئول... امنیت سرجی اتکین!
از کجا متوجه شدید که دوک بزرگ اینجاست؟
این پیام را.... دریافت کردم. خبر از یک کار تبهکارانه می‌دهد!
«م»... «م» یعنی موریارتی... مطمئنا!... اما کلنل، لطفا بگذارید یه مقدار از جریاناتی که داره رخ میده رو براتون توضیح بدهم!
مدتی بعد...
متشکرم، کلنل!
از سوء تفاهم پیش آمده، عذرخواهی می‌کنم آقای هولمز! من الان می‌روم و آمبولانس خبر می‌کنم تا به اینجا بیاید... ما ترتیبش را می‌دهیم... که از ایوان سرجی اتکین مراقبت بشود!... اگر برای دستگیری آن جنایتکار ملعون... به کمک من نیاز دارید... در خدمت شما هستم...
فکر کنم ما هم باید بریم، هولمز!
البته، لرد رجینالد! من باید مهمانان دیگری را ملاقات کنم، آقای اسمیت و آقای براون!
آقای هولمز، شما می‌خواهید که من از همان راه پنجره بروم بیرون؟
کلنل، اگه این کار رو بکنید ممنون می‌شم! درحال حاضر رفت و آمد زیادی در این خونه داره انجام می‌گیره...
هولمز! هولمز!
واتسون، چه خبر شده؟
دوک بزرگ... رفته! اون... ناپدید شده!


به خاطر حضرت تزار! چه مصیبتی... چه شرارت عظیمی... چطور این اتفاق افتاده...؟
هولمز، کسی وارد یا خارج اتاق نشده! سر در نمیارم!
هرگز نمی‌تونیم این معما رو حل کنیم! هیچ کس نمی‌تونه از این اتاق بیرون بره مگر اینکه...
... مگر اینکه ما ببینمیش! خب،... شاید هنوز دوک بزرگ اینجاست!
زیر تخت؟
بله! ایوان سرجی اتکین خیلی وحشت کرده! شاید موقتا به هوش اومده و خودش رو زیر تخت قایم کرده! مرد بیچاره اینقدر ترسیده که عقل از سرش پریده!
آقای هولمز، یه کالسکه خبر کنید! من خودم دوک بزرگ را می‌برم نزد بهترین طبیب... تا از او مراقبت کند!
من...
خانم هادسون یه کالسکه برای شما خبر می‌کنن... و واتسون! شاید تو هم بتونی به کلنل کمک کنی!
خوشحال می‌شم!
شما همون...!
درسته، واتسون! اینها همان دو مهمانی هستند که منتظر مانده بودند: آقای اسمیت و آقای براون!


اوه، بله!... من... ا... چقدر نادانم! کلنل، بیا این مرد ناتوان رو به مقصد برسونیم!
شرلوک، از اینکه اینقدر اسرارآمیز اومدیم عذر می‌خوام...
مایکرافت عزیزم! حتی اگه واتسون شما رو تشخیص می‌داد، هرگز به کسی نمی‌گفت که برادرم وارد خونه شده، البته به همراهِ...
من به صورت ناشناس اینجا آمده‌ام، هولمز!
کاملا متوجه می‌شم، جناب نخست وزیر!
اون مرد بیچاره...
اون... دوک بزرگ ایوان سرجی اتکین بود!
ناپدید شدن او علت اصلی آمدن ما به اینجا، برای ملاقات تو بود! خدا را شکر که تو پیدایش کردی!
اگر بخوام صادقانه بگم، اون رو دم در خونه‌ی من گذاشته بودن، بدنش پوشیده بود از زالوهای قرمز، اما حداقل هنوز زنده بود! کلنل کریوف، محافظش، به این کار رسیدگی می‌کنه که موردِ درمان قرار بگیره!
وضع بدی پیش آمده، هولمز! برخی از برجسته‌ترین اعضاء جامعه ما مورد اخاذی قرار می‌گیرند... بدهی‌هایشان معادل خونبهای یک پادشاه است!
لستريد اون مخفیگاه قماربازی یعنی «زالوی قرمز» رو بست، اما دیر به اونجا رسیده بود! اشرار تمام چیزها رو از اونجا برده بودن!
من دلیلی دارم که بپذیرم تنها یک فرد تبهکار پشت این قضیه است، و نقش بقیه همراهی با اونه، و اون یک نفر هم کسی نیست جز پرفسور موریارتی!
موریارتی زنده است؟ باورم نمی‌شه!
متاسفانه اینطوره! اما به من اعتماد کنید! من می‌گیرمش!
می‌دانی هولمز، تمام این قضیه خیلی ناراحت کننده است! با این وضعیتی که از طبقه بالا و افراد برجسته‌ی جامعه اخاذی می‌شود، ممکن است برای دولت بریتانیا یک رسواییِ بین‌المللی ایجاد شود!
خب، شما می‌دونید که موریارتی جاه طلبه و آرزو داره ارباب تمام جهان بشه! آه، واتسون هم آمد!
ما باید مرخص بشویم، آقای هولمز! سرنوشت این ملت در دستان شماست!


یک ساعت بعد، همانطور که دوستم شرلوک هولمز را نظاره می‌کردم، او با دقت مشغول پوست کندن ششمین تخم مرغ آب پزش بود...
واتسون، خوب با دقت من را زیر نظر داری!
می‌بینم که امروز صبح حالت خوبه و اشتهای خوبی داری!...
!
نباید این وقت صبح ویولن بنوازی! تمام همسایه‌ها رو بیداری می‌کنی!
واتسون، خوب می‌دونی که این کار بهم کمک می‌کنه تا تمرکز بکنم!
ممکنه به تو کمک کنه، اما پس من چی؟
کدوم بهتره؟ من بتونم تمرکز کنم یا تو نتونی تمرکز کنی؟
چند مرتبه تا حالا به شما گفتم که یه‌دفعه بیخبر نریزید توی خونه؟...
اشکالی نداره، واتسون! حتما اطلاعات جالبی برای ما به دست آوردن!
کریستال پالاس
تقدیم می‌کند
دیل دیل
مجری برنامه
اسکاتی
تکلم مخفی
باور نکردنیه! هولمز، تو تمام مدت درست می‌گفتی!... دیل واقعا یه مجری درجه سوم تالار موسیقی بوده!
دقیقا، و ...
مواظب باش، هولمز!



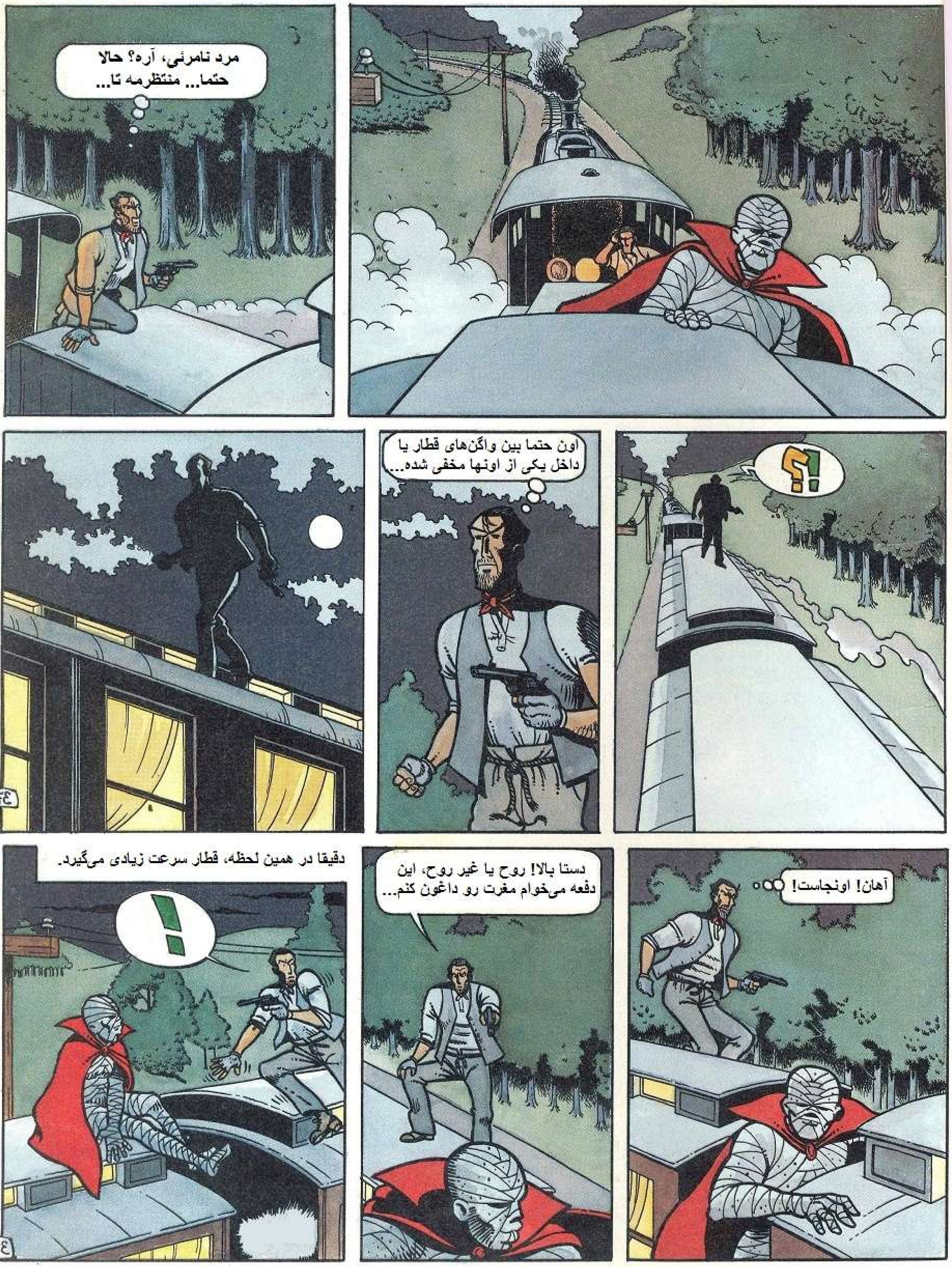
آه! دوباره همون داستان قدیمی
سرهنگ موران و تفنگ بادیش!
بله، اونها حتی مثل دفعه قبل یه
آپارتمان اونطرف خیابون ما کرایه
کردن، می‌بینی؟...
... البته این بار از تفنگ بادی
استفاده نکردن! از تیر و کمان
استفاده کردن! چه راه قدیمی و
جالبی برای فرستادن پیغامه!
هولمز، در نزاع ما در آبشار
رایشنباخ، من هم مثل تو
نمردم! اما باز هم، ما به هم
برخورد کردیم! و باید
مشکل کوچکمان را حل
کنیم! ساعت یازده امشب در
راه آهن مک-کلتون در
شمال انگلستان منتظر تو
خواهم بود!
موریارتی
نرو، هولمز! این حتما یه تله است!
موریارتی زنده است! سلطان دنیای جرم و جنایت!
اون هیولای شرور! این وظیفه من، یعنی هولمز،
هست که دعوتش رو به مبارزه بپذیرم!
اما به نظر میاد که اون می‌تونه
خودش رو نامرئی بکنه!
پس من هم می‌تونم... وقتی که
لازم باشه، هولمز هم می‌تونه!
آن شب در ایستگاه قطار مک‌کلتون...
MACKLETON STATION
NEWS


من جلوی واتسون خودم رو پرجرأت نشون دادم، اما اگر موریارتی واقعا بتونه خودش رو نامرئی کنه، خودم رو توی دردسر انداختم...
... اون نابغه‌ی شرور هم مثل من خیلی در استتار کردن ماهره... من باید مقابل مردمی که می‌بینم و حتی نمی‌تونم ببینم حواسم جمع باشه!
ایستگاه خالی شد! همه‌ی مردم رفتند! حالا یعنی موریارتی اینجاست یا نه؟
این چیه؟ یه قطار داره میاد؟ اما طبق برنامه نباید هیچ قطار دیگه‌ای تا صبح اینجا بیاد!
!
این در واقع همان کالسکه قرمز است!... و م هم یعنی موریارتی. باید حدس می‌زدم!
م
خب، حالا چیکار کنم!... در باز شد... این یه دعوت برای سوار شدن است... حالا این قطار ارواح قراره من را مثلا به کجا ببره...؟


خیلی خب، موریارتی! دعوتت رو به مبارزه می‌پذیرم!
هی!... قطار شروع کرد به حرکت!
ای وای!
بذار برم ببینم که آیا راننده این قطار هم یه روحه!...
موریارتی! تو کجایی!
هولمز، من اینجا هستم!
به سمت من بیا! تو نمی‌تونی من رو ببینی، اما من تو رو می‌بینم! ها! ها! ها! ها!
!؟
اون کی می‌تونه باشه... که خونی افتاده اونجا؟
کسی که زیادی کنجکاو بود... و به حق خودش رسید! ها! ها! ها! ها!
کرینگتون! اوه لعنتی! خواهش می‌کنم، امیدوارم یکی دیگه کشته نشده باشه!...
نه!... فقط خیلی بد زخمی شده! داره نفس می‌کشه... فقط... تقریبا بیهوشه...
کرینگتون!!!
اون رو متوقف کن!... اون نامرئیه... می‌خواد من رو بکشه!...


آروم باش!
اون اینجاست! می‌تونم حضورش رو حس کنم!... با من صحبت کرد.. می‌خواد من رو دیوونه کنه...
تو چطور اومدی اینجا؟
دیروز وقتی از خونه شما رفتیم... لرد رجینالد و من ... بهمون ضربه زدن و بیهوشمون کردن.... یه جایی زندانی شدیم...
مرد نامرئی پولی رو درخواست کرد که بروستر سر قمار از دست داده بود... اون ما رو تهدید به شکنجه با «زالوی قرمز» کرد!
و بعد؟
من رو زد... بیهوش شدم... شاید مواد مخدر بهم تزریق کرده... چیز بعدی که یادمه اینه که اینجا بودم... و اون صدای شدیدا ترسناک رو شنیدم!...
لرد رجینالد چی شد؟
اصلا نمی‌دونم! تمام چیزی که می‌دونم همین بود، اون هیولای شرور تهدیدش رو عملی کرد! اما آروم صحبت کن! حتما الان داره به ما گوش می‌کنه!
تکیه بده و استراحت کن! تو حالت بهتر می‌شه، کرینگتون! من می‌خوام بفهمم کی داره این قطار رو می‌رونه! به نفع خودشه که سعی نکنه جلوی من رو بگیره!...
?!
جالبه! اصلا کسی توی موتورخونه نیست!... مگر اینکه موریارتی نامرئی اینجا باشه...!
هیچ کس... مطلقا کسی نیست!... اما اون حرف چی بود که یه بار یکی گفت اون اصلا "هیچ بدنی نداره"...؟
آخ!


آااخ!
داره تنگ‌تر می‌شه... نمی‌تونم نفس بکشم... باید سعی کنم بچرخم... وگرنه...
... نه نمی‌تونم برگردم تا این یارو رو، هر کسی که هست، بزنم...
فهمیدم!... ترمز!
هولمز ترمز قطار را با شدت می‌کشد... صدای گوشخراش ترمز!
ایییی
حالا می‌تونم...!
اووخ!


مرد نامرئی، آره؟ حالا حتما... منتظرمه تا...
!؟
اون حتما بین واگن‌های قطار یا داخل یکی از اونها مخفی شده...
آهان! اونجاست!
دستا بالا! روح یا غیر روح، این دفعه می‌خوام مغزت رو داغون کنم...
دقیقا در همین لحظه، قطار سرعت زیادی می‌گیرد.
!


بنگ!
بنگ!
... ها ها!...
بَنگ
ها ها
هو! هو! هو!
بعدتر...
و اون پرید پایین و توی تاریکی شب گم شد، اگرچه من بهش سه مرتبه شلیک کرده بودم!
شاید دستت می‌لرزیده، هولمز!
نه! غیر ممکنه! هر سه تیر رو با دقت شلیک کردم!
هوم!
حرفم رو باور نمی‌کنی، درسته؟... اما یه لحظه صبر کن!... چه کسی دوباره کنترل قطار رو در دست گرفت؟ کی؟
نمی‌دونم... اِ...
به نظر، اون دیو قدرت خاصی روی اتفاقات داره، یا روی ماشین‌ها، در هر صورت! من...
هولمز! کرینگتون!


لرد رجینالد! تو کجا بودی؟
اون من رو توی یه مخزن زغال سنگ زندانی کرده بود... آقای هولمز!... یعنی من رو انداخته بود توی اونجا... نیمه هوشیار بودم... حالا هم بدنم پوشیده از این زالوهای نفرت آوره...
کی این کار رو کرد، رجینالد؟
اون... اون موجود!... با اون باندهای نفرت‌انگیزی که رویش پیچیده...
اون فرار کرده! اما ممکنه هر لحظه برگرده! ما می‌خواهیم چیکار کنیم، هولمز؟
ما ایستگاه بعدی پیاده می‌شیم، و سوار یه قطار معمولی می‌شیم تا برگردیم به سمت لندن!
ساعت‌ها بعد...
واتسون، ازدیدنت خوشحالم! پس تلگرام من بهت رسید!
اوه بله! به نظر میاد خیلی چیزها داری تا برام تعریف کنی...!
همینطوره! اما اول، باید لرد رجینالد و کرینگتون رو برسونیم خونه! بانو وایولت باید خیلی نگرانشون شده باشه!
و مدت کوتاهی بعد...
رجینالد! عزیزم، خدا را شکر که تو زنده‌ای!
زنده است، اما خیلی خسته، بانو وایولت! لرد بروستر فورا باید استراحت کنه! واتسون، درست نمی‌گم؟
مطمئنا، هولمز!
اون اینجا در امنیته! ما مراقبش هستیم!
می‌دونم که می‌تونم به تو اعتماد کنم، کرینگتون! شب بخیر، بانو وایولت!
فکر کنم ما الان به خیابان بیکر برنمی‌گردیم، هولمز!
کاملا درسته! اصلا این قصد رو نداریم!
فکر کنم موریارتی یا فرشته انتقامش، سرهنگ موران، سعی می‌کنند تا دوباره به لرد بروستر ضربه بزنن!
زدی به هدف، واتسون! صحنه نهایی این ماجرا داره شروع می‌شه و وقتشه که من دوباره به شخصیت‌های اصلی داستان توجه ویژه بکنم!



آنها ابتدا نشان دادند که در حال ترک خانه لرد رجینالد هستند، اما بعد از در پشت خانه...
کالسکه چی! اینجا منتظر ما بمون! بیا به خونه‌شون برگردیم، واتسون!
تو نگرانی که بدونی چه اتفاقی داره توی خونه‌ی اونها می‌افته؟
بله. من نگرانم! من فقط فرصت داشتم تا چند کلمه‌ای یواشکی در گوش لرد رجینالد بهش توصیه کنم...
ما صبر کردیم و صبر کردیم. دندان‌هایم از ترس به هم می‌خورد. درحالیکه دوست مشهورم هولمز، خونسردیش را حفظ می‌کرد.
ناگهان...
کمک! کمک!
!
بنگ!
اون صدای کمک از کی بود؟... و اون صدای شلیک گلوله‌ها؟... امیدوارم که حریف رو دست کم نگرفته باشم...
قفله!...
تق
تق
باز کنید! منم، هولمز!
خدا رو شکر که شما اینجایید، آقای هولمز! اون مرد... مرد ناموئی... اون به یه طریقی وارد خونه شده...
اون باعث شد شوهر خیلی وحشت کنه، اما کرینگتون دنبالش کرد و اون فرار کرد!


اون عوضی فرار کرد، هولمز!
لرد بروستر حالش چطوره؟
اون بیهوش شده!... خیلی شوکه شد... شاید داره به هوش میاد...
من... می‌تونم صدات رو بشنوم، هولمز!
من... به استراحت نیاز دارم... استراحت... اما اگر یه کار ازت بخوام، هولمز، اینه که من رو از دست مرگ قرمز نجات بدی!
به من اعتماد کنید، لرد رجینالد!
آقای هولمز، آیا این اتاق برایش امنه؟ کرکره‌ی پشت پنجره رو بستم، و فقط یه در باقی مونده...
... که اون رو هم قفل خواهیم کرد! اما دودکش چی؟
نمی‌دونم! می‌ذاریم آتش روشن باشه! اینطوری خود شیطان هم سعی نمی‌کنه از این راه وارد بشه!
فکر کنم همین کارها کافی باشه! ما در رو قفل کردیم، و این کلید از مقابل چشم‌هامون کنار نمی‌ره! شاید شما هم بخواهید کمی استراحت کنید، بانو وایولت... کرینگتون تو چی؟
من اینجا پیش شما می‌مونم، اگر براتون مسئله‌ای نیست!
منم اینجا می‌مونم!
پس هیچ کسی نمی‌تونه بیاد داخل اتاق! یه مسئله‌ی کارآگاهی برای یه آدم خبره، درست می‌گم واتسون؟
بله، و برام جالبه ببینم چطور موریارتی سعی می‌کنه این مسئله رو حل کنه، هولمز!
باز کنید! من هستم، مایکرافت!
؟
مایکرافت! حتما یه مشکل اضطراری رخ داده که اون اومده! من می‌رم و میارمش داخل، اما تو حواست به در باشه، واتسون، مبادا اوضاع از دستت خارج بشه!
از جانب من مطمئن باش!


مایکرافت! چی باعث شده بیایی اینجا؟
شرلوک، نخست وزیر رو ربودن! موریارتی، در برابر آزادیش صد هزار پوند درخواست کرده... در غیر این صورت، اون رو با «زالوی قرمز» شکنجه می‌ده!...
مگر ایشون یه سری محافظ برای خودش نداره؟
متاسفانه، همونطور که می‌دونی، ایشون علاقه داره ناشناس در شهر بگرده...
آه، بله! یادمه! اسمش آقای اسمیت بود یا آقای براون؟
اون در مورد مسئله امنیتش خیلی سهل‌انگار بود! اما حالا به‌هرحال، شرلوک تو اینجا داری چکار می‌کنی؟ من اومدم اینجا، چون نتونستم توی خونه‌ات در خیابان بیکر پیدایت کنم!
پس نقشه موریارتی اینه، درست می‌گم؟ تهدید لرد رجینالد و دوک بزرگ، بعد ربودن نخست وزیر، و نهایتا به زانو درآوردن کلِ امپرتوری!
در پاسخ به سوالت، مایکرافت، ما اینجاییم تا از لرد رجینالد محافظت کنیم، که شوکه شده، اما زنده است. و در اتاق مجاور داره استراحت می‌کنه! هیچ کس نمی‌تونه بره سراغش!
بانو وایولت! ممکنه برادرم مایکرافت رو بهتون معرفی کنم؟
خوشوقتم...
کمک
زود باشید... کلید رو بیارید!
آااا...
اا...اا...
؟!
لرد... لرد رجینالد!


اون مرده! مسموم شده، به نظرم، با سیانور یا استریکنین!
هولمز، بذار من معاینه‌اش کنم!
نه! هیچ کس نباید به چیزی دست بزنه! لرد رجینالد به قتل رسیده!
اوه، خدای من!... چقدر وحشتناک!
چی داری می‌گی، هولمز! این حرف مزخرفه! هیچ کس نمی‌تونسته وارد اتاق بشه تا اون رو مسموم کنه! هیچ راهی به داخل اتاق باز نبود! نگاه کن! پنجره‌ها و تنها در اتاق...
خدای من! هر کسی که بوده، نامرئی بوده و هیچ بدنی نداشته... اون حتما می‌تونه مستقیم از میان دیوار بگذره!...
موریارتی!
نه! موریارتی نه! همدستش...
یک روح؟
خدای من، نه! لرد رجینالد یه مقدار قبل‌تر مسموم شده... پیش از اینکه ما باهاش صحبت کنیم!
مگه آدمی که مرده، صحبت می‌کنه؟ دیوونه شدی، هولمز؟ اون حرف می‌زد.
... اما من دارم راستش رو می‌گم، اینطور نیست لرد عزیز؟
کاملا درسته، هولمز!...
... کاملا از هر نظر درسته! من نمی‌خواستم حرفت را باور کنم، اما متاسفم که بگم تو کاملا درست می‌گفتی! و فکرش را بکن... در خانه خودم...
... دشمن من، همسر و بهترین دوستم هستند. اونها، دو تا جنایتکارند!


چی؟
بله، واتسون! بانو وایولت و کرینگتون نقشه‌ای شیطانی داشتند، تا به اموال ثروتمندان و اشراف دست بیابند، و اولین نفر هم خود لرد رجینالد بود!
دوک بزرگ و دیگران همه به قمارخونه‌ی «زالوی قرمز» برده شدن، تا با تقلب‌هایی که اونجا انجام می‌شد ثروتشون رو ببازن. اگه از پرداخت پول سر باز می‌زدن، یا تهدید می‌کردن که کار قمارخونه رو افشا می‌کنن، با زالوهای تشنه شکنجه داده می‌شدن، مثل همون بلایی که سر دیل بیچاره آوردن، بازیگر تئاتری که نقش پیشخدمت رو بازی می‌کرد!
اما موریارتی چی! او آدم ربایی کرده، و نخست وزیر را ربوده! این را نمی‌فهمی؟
موریارتی مغز متفکر نقشه است، بقیه مهره‌هایی هستند که اون باهاشون بازی می‌کنه! هدف نهاییش بی ثبات کردن دولت بریتانیا در یه لحظه‌ی بحرانیه!...
شرلوک! ما باید نخست وزیر را پیدا کنیم!
هر چیزی به وقتش! به اون هم می‌رسیم. نخست وزیر رو موریارتی و موران گرفتند... در جایی هستند که نیروهای پلیس اطرافش نگهبانی می‌دن و کسی فکرش رو هم نمی‌کنه که توی اونجا رو جستجو کنه!...
... اما حالا مایکرافت! به بازرس لسترید بگو بیاد و این دو تا کلاهبردار رو دستگیر کنه، ممکنه؟
رجینالد! لطفا به من گوش بده! همه‌ی این کارها یه اشتباه وحشتناک بود... وگرنه من خیلی دوستت دارم!
لطفا ما رو ببخش...
دیگه اگر از من نفرت داشتی می‌خواستی چکار کنی؟ شما دو نفر فقط دنبال پولم بودید، همین! هولمز، نگران نباش! اینها نمی‌تونن فرار کنن! همینجا می‌مونن تا لسترید و مامورانش از راه برسند...
بعدتر... ساختمان تعطیل قمارخانه‌ی زالوی قرمز
هولمز، چرا اومدیم اینجا؟
واضحه! این مکان قفل شده و محافظت می‌شه! جای بهتر از این برای مخفی شدن ندارند!
پس باید واقعا مواظب باشیم، یادت نره که موریارتی نامرئیه!
ها! ها! بیشتر از من و تو نامرئی نیست، واتسون!
آقای هولمز!
آه! پس تو من رو می‌شناسی! خیلی خوب می‌شه اگه... مهر و موم اینجا رو بشکنی و با من بیایی داخل!




اونجا هستند!
عوضی‌ها! از نخست‌وزیر مثل یه گروگان استفاده می‌کنند!
هولمز، دست از تعقیب من بردار!... وگرنه نخست‌وزیر رو می‌کشم...!
خیلی خب!
هولمز، تمام نقشه‌هایم به خاطر تو نقش بر آب شد! اما... ما دوباره به هم می‌رسیم...!
هر چه زودتر بهتر، موریارتی!
بیا تعقیبشون کنیم. سریعتر...!
نه. تا ما بخواهیم دریچه مخفی رو با زور باز کنیم، اونها از طریق تونلی که زیر دریچه هست فرار کردن. پس بهتره به جای موریارتی، به فکر جون نخست‌وزیر و سلامتی اون باشیم!
ممنونم، هولمز! این کشور تا ابد از خدمت تو سپاسگزار خواهد بود!
اما اگه موریارتی نامرئی نبود، پس می‌شه بگی چطور اون کارها رو می‌کرد...؟
خب، می‌دونی، کرینگتون هم مثل دیل یه هنرمند بوده، اونها کنار هم کار می‌کردن. اسم هنری اون اسکاتی بود، و تخصصش هم تکلم مخفی، مثل در آوردن صدا به جای عروسک‌ها! اون پوستر تبلیغاتی یادته؟
اون صدای موریارتی رو تقلید می‌کرد و وانمود می‌کرد که موریارتی نامرئی شده. رد پاها یادته، یا قضیه آتش‌سوزی توی قمارخونه‌ی «زالوی قرمز»؟ ما فکر می‌کردیم که یه موجود نامرئی پشت اون قضایاست، اما همه‌اش کار کرینگتون بود!
پس اون مرد توی قطار کی بود؟ همونی که باندپیچی شده بود؟
خب، اون باید موران بوده باشه، یعنی فرشته انتقام موریارتی. وقتی من قضیه رو فهمیدم، مخفیانه به لرد رجینالد هشدار دادم که همسرش وایولت و کرینگتون نقشه قتل اون رو دارن. بانو وایولت می‌خواست دارایی‌های شوهرش رو به ارث ببره!
وقتی اون رو در تختخواب گذاشتن، زنش سعی کرد که بهش سم بده، لرد رجینالد وانمود کرد که مرده، این نقشه من بود!... و پیش از اینکه ما در رو قفل کنیم، کرینگتون صدای لرد رجینالد رو تقلید کرد، چون فکر می‌کرد که مُرده! خیلی ساده است، واتسون عزیز!
من همین الان می‌رم خونه و این داستان رو به نگارش درمیارم. اسمش رو هم می‌ذارم: «مرگ قرمز»! عنوان خوبیه، نه؟
حیف استعدادت نیست که بخواهی... اِ... با نویسندگی هدر بدی؛ اما نمی‌تونی این کار رو بکنی! به خاطر مصالح سیاسی، این ماجرا رو نمی‌شه بیان کرد، احتمالا تا صد سال آینده!
پایان.

مردی بیرون خانه شرلوک هولمز روی پله‌ها افتاده. او از شرلوک هولمز خواهش می کند که جانش را از دست «زالوی قرمز» نجات بدهد.

اما زالوی قرمز چه چیز می‌تواند باشد؟

تحقیقات، هولمز و واتسون را به یک قمارخانه می‌رساند. آنها متوجه می‌شوند که پای اشخاص مهمی وارد این ماجرا شده.

اتفاقات عجیبی در حال رخ دادن است. چه کسی پشت تمام این قضایاست؟ آیا ممکن است این کارها نقشه‌ی دشمن اصلی هولمز، موریارتی، باشد؟

چطور کارگاه مشهور این معما را حل خواهد نمود؟





شرلوک هولمز

مرگ قرمز

سِر آرتور کانن دویل